

## عاشق کتاب

نه عاشق صنمانیم، عاشق گُنییم  
نه از نگارین دوریم، دور از اقرانیم

خوشترین یادگاری که در زیر گنبد آسمان، از شعر و ادب فارسی برجای مانده است، صدای سخن عشق است، که بیشترین بهره دفتر و دیوان شاعران بزرگ ما را از قدیمترین ایام تا کنون از خود انباشته است و هرچند یک قصه بیشتر نیست از هر زبان که می شنویم نامکرر است.

شاعران بزرگ ما — استادان فنون عاشقی — فراز و نشیب این راه پر خون را قدم به قدم پیموده، شرح آن را با خامه افسونکار خویش بر صحیفه روزگار نگاشته اند. هر کس با تفرّجی در باغ سبز و بی منتهای شعر فارسی، آشکارا خواهد دید که در هر گوشه آن گلبنی یا درختی از عشق بالیده است و باغبانان کهنسال این باغ از شهید و رابعه و رودکی و فردوسی گرفته تا فرخی و منوچهری و سنائی و خاقانی و نظامی و عطار و مولانا و سعدی و حافظ و صائب و... آن را با دل و جان کاشته و با طبع چون آب روان و جویبار خوناب دیدگان آبیاری کرده اند.

هرجا سخن از عشق به میان آید، بطبع این پرسش را نیز در پی خواهد داشت که معشوق کیست؟ برای پاسخ، نخست باید دید که عشق چگونه پدید می آید و چه کسی سزاوار مقام معشوقی ست. نظریه پردازان عشق در فرهنگ ما یعنی عارفان،<sup>۱</sup> عشق را بر دو پایه استوار دانسته اند: حسن از جانب معشوق و معرفت از جانب عاشق. بنابراین شرط اول

برای ایجاد عشق زیبایی ست و شرط دوم آگاهی و قوه ادراک زیبایی. این نکته نیز دست کم از زمان افلاطون در یادها مانده است که زیبایی یک حقیقت مطلق بیشتر نیست، اما تجلیات آن گوناگون و بیشمار است. نظریه ای که در جهان بینی عرفانی ما مجاز را پلی بسوی حقیقت می داند و زیبایی آثار صنع را پرتوی از خیر مطلق و جمال بی پایان حق می شمارد و گونه افراطیش در آثار «اصحاب تجلی» دیده می شود. تجلیات گوناگون زیبایی را می توان در طبیعت، در انسان و جنبه های مختلف زندگی او یافت. سخنسرایان بزرگ فارسی، که بیش از هر کس ذوق و استعداد درک زیبایی داشته اند، علاوه بر زیباییهای طبیعت و انسان، دانش، شرف، تقوی، آزادگی، پهلوانی، دادگری، انساندوستی، وفا و نظایر آن را از مصادیق زیبایی و شایسته عشق ورزیدن یافته، در ستایشش شعر سروده اند.

عشق به میهن و زاد بوم، عشق به میراث فرهنگی و آداب و سنن نیاکان و مفاهیمی مانند آن را نیز باید در همین ردیف بشمار آورد؛ و سرانجام شاعرانی که به دیده تحقیق به جهان نگریسته و با مشرب عرفانی به سرودن شعر پرداخته اند، از مرحله زیباییهای ناپایدار گذشته و به جمال حقیقی و مطلق عشق ورزیده و با این گونه عشق چهره دیگری از فرهنگ درخشان ما را نشان داده اند.

انواع هنر، بویژه در میان ما ایرانیان شعر و سخن، از مصادیق آشکار زیبایی ست که صاحبان ذوق و اندیشه و آگاهی را شیفته و مفتون خود می سازد و چنان عشق در آنان پدید می آورد که شوریده وار بدین گونه ابیات مترنم می گردند:

ملک سخن به مملکت جم نمی دهم      یک بیت عاشقانه به عالم نمی دهم  
همین گونه عشق است که انگیزه دانشوران و استادان ارجمندی چون دکتر ذبیح الله صفا و امثال و اقران اوست تا کیمیای سعادت و گنج آسایش خود را در گنج کتابخانه بجویند:

هر کس که در این جهان بُد از روز نخست      آسایش خویش بُست و این بود درست  
عسقل داند که گنج آسایش را      در گنج کتابخانه می باید بُست<sup>۲</sup>  
و نیرو و گرمی همین عشق است که این بزرگان را واداشته است تا گوهر زندگی و سرمایه جوانی و روشنی دیدگان خویش را در تحقیق و نوشتن آن همه کتاب و مقاله ارزشمند - در هزاران صفحه - درباره شعر و ادب فارسی صرف کنند و گنجی بی پایان از سخن به یادگار بگذارند، که از باد و باران نیابد گزند.

این عاشقان، نیک می دانند که قدر و زیبایی سخن هنگامی آشکار می شود که

بصورت مکتوب درآید و در لباس برازنده‌ای از تدوین و تألیف در برابر چشم مشتاقان جلوه‌گر شود. عاشقان سخن، عاشقان کتابند و شیرینی عمر خویش را تنها در اوقات خوشی می‌بینند که رو بروی چنین معشوقی نشسته‌اند و از او آرام جان و کسام دل برمی‌گیرند. خوشبختانه این دلبر، مانند دیگر خوبان، بی‌وفا نیست و با عاشق دل‌داده سر جور و جفا ندارد. وصال او میسر است و در هنگام وصال نیز مجالی برای شرح اشتیاق و سرودن اشعار پر سوز و گداز در شرح هجران نیست.

این است که در دیوانهای شعر فارسی تا آن‌جا که بنده تفحص کرده است، بجز اشعار معدودی که در ذکر فواید کتاب سروده شده — از جمله در دیوان ابن‌یمین و هفت اورنگ جامی و آثار بعضی از معاصران — شعری نمی‌یابیم که با لحن عاشقانه از این معشوق یاد شده باشد.

به یاد داشته باشیم که اوستادان مجرب فنون عاشقی، در کتب اوایل آورده‌اند:

که عاشق طعم وصل آن‌گاه داند که عاجز گردد از هجران عاجل

و «مفتی ملت اصحاب نظر» و بزرگترین معلم زبان و ادب فارسی — شیخ اجل سعدی شیرازی — این نکته را بدین سان پرورده است:

«صاحب‌دلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است نشینده‌ایم که کس او را

دوست گرفته است و عشق آورده؛ گفت: برای آن که هر روزش می‌توان دید

مگر در زمستان که محبوب است و محبوب.»<sup>۳</sup>

بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که عاشقان کتاب چون در همه حال، کم یا بیش در حالت وصل بوده‌اند، سینه‌ای شرحه شرحه از فراق نداشته‌اند تا شرح اشتیاق بگویند و اشعار عاشقانه در آرزوی دیدار چنین دلبری بسرایند. چنین اشعاری را تنها در دیوان مسعود سعد سلمان، شاعر بزرگ قرن پنجم و اوایل قرن ششم، می‌توان یافت و دلیل آن هم همان مشتاقی و مہجوری‌ست. شاعری که بهترین سالهای عمر خود را در دخمه‌های تاریک و وحشتناک زندان گذرانده و از همه نعمتهای زندگی محروم بوده است، شیکویش از این نیست که از صنمان زیباروی نگارین دور مانده، بلکه آنچه او را بیش از هر چیز رنج می‌دهد، در دست نداشتن کتاب و دوری از اقران است:

نه عاشق صنمانیم، عاشق کتبیم نه از نگارین دوریم، دور از اقرانیم<sup>۴</sup>

و پیداست که اقران او جز شاعران و سخن‌سنجان و ادیبان روزگارش نبوده‌اند.

شاعری که در بخشی از دوران زندان، حتی از داشتن قلم و کاغذ برای ثبت حبسیات خویش محروم بوده است و در تنهایی مطلق در شبهای هولناک و بی‌سرانجام، از روزن

سقف زندان با ستارگان راز و نیاز می کرده، بیش از هر کس قدر کتاب را می دانسته و در آرزوی لقای او چشمش به در بوده است؛ تا آن که پس از دیرگاهی حرمان و بی نصیبی، این انیس کنج تنهایی، از در وارد می شود و دیده شاعر هجران کشیده را به دیدار خویش روشن می کند، و طبع روان او را برای سرودن شعری ناب و عاشقانه آماده می سازد.

دوران زندگی این شاعر، اوج دوران سرودن چیستان در شعر فارسی است.<sup>۵</sup> قدرت توصیف شاعران، در این گونه از شعر بهترین مجال بروز را دارد و شاعر ما نیز برای بیان عشق خویش نسبت به کتاب و توصیف زیبایی آن از همین گونه شعر بهره می برد و بدون آن که نامی از او در میان آورد، یکایک زیباییهایش را شرح می دهد. شاید هم مانعش غیرت عاشقی ست، چنان که شیخ اجل فرمود:

خوش است نام تو بردن ولی دریغ بود در این سخن که بخواهند برد دست به دست  
پدیدارترین نشانه یک عاشق راستین آن است که معشوق خود را آن چنان در نهایت  
حسن و جمال می شناسد که هیچ موجودی بدان پایه از زیبایی نمی رسد. مسعود سعد نیز  
راز و نیاز عاشقانه خود را با کتاب بدین گونه آغاز می کند:

چو تو معشوقه و چو تو دلبر نبود خلق را به عالم در  
او را چون جان و دیده عزیز می شمارد و ادامه زندگی و روشنی دیده خود را از او می داند.  
مانند دیگر دلدادگان، نیک می داند که عقل در قلمرو عشق، حاکم معزول است و این  
دو با یکدیگر جمع نمی شوند؛ اما عشق این یار، برخلاف دیگر عشقها، باعث افزایش  
خرد است:

ببرد عشق عقل و عشق تو یار عقل بفسزایدم همی در سر  
این یار، استاد طبع هنرور است و راهبر روح بسوی خرد، در امور دیوانی به او استدلال  
می کنند و بر منبر وعظ و کرسی خطابه از او سخن می گویند. مونس خلوت تنهایی ست و  
داور نهائی هر بحث و گفتگو. سخنانی که از او در یاد می ماند همتای دل و جفت جگر  
است و اگر بخلاف او سخنی گویند، باور کردنی نیست.

بدان گونه که حکیم سنائی غزنوی سرود:

با چنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

مسعود نیز به چنین دلبری می گوید:

تا گریبان تو بنگشادم از جمال توأم نبود خبیر

از سر تو همی نگاه کنم تا به پایان جمال و حسنی وفر

متن نسخه های خطی قدیم، با مرکب سیاه نوشته می شد و عنوانها و سر فصلها با

جوهر قرمز. شاعر کتاب را ورق می‌زند و عاشقانه با او نجوا می‌کند:  
 پوست بر تو همی بدل گردد      گاه دیگر شوی و گاه دگر  
 گاه چون زنگیان بُوی اسود      گه چو سقلا بیان شوی احمر  
 وندر این حال وندر این تبدیل      نشود هیچ حسن تو کمتر  
 چرم او را همه روح و روی او را یکسره راز می‌بیند. زلف او را خوشتر از عنبر ناب و  
 چهره او را لطیفتر از دیبای ششتر می‌شناسد و مضمونی را که سه قرن پس از او حافظ  
 شیرین سخن چنین پرورده است:

بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد      صبا حکایت زلف تو در میان انداخت  
 بدین گونه بیان می‌کند:

کِلک مفتول کرد زلف تورا      در شکستش به هم چوسپسنب  
 جان و دل خوش شود چوپیش آرم      آن شکنهای زلف را به نظر  
 و آن گاه از آراستگی بیمانند او حیران می‌شود و از او می‌پرسد: مگر آن که تورا آراست  
 خود نیز عاشق تو بود؟

چو تو آراسته ندیدم من      جلوه گر عاشق تو بود مگر؟  
 ورنه بوده ست عاشق تو چرا      بافت در زلفکان تو گوهر؟  
 سفیدی کاغذ و سیاهی نوشته‌ها روز و شب را در ذهن او تداعی می‌کند و شکفت زده  
 می‌شود که چگونه روز و شب در یک جا جمع شده، مگر اجتماع ضدین محال نیست؟ و  
 با حسن تعلیلی شاعرانه می‌گوید: آری همه از گردش شب و روز عبرت می‌گیرند و  
 بدین سبب است که می‌توان از تو عبرت و پند گرفت.

نقطه‌های حروف، شاعر را به یاد خال سیاه مهرویان می‌افکند:  
 رویت آراسته به خال همه      زیر هر خال معنی دیگری  
 و سرانجام با چنین بیان هنرمندانه‌ای کتاب خواندن را وصف می‌کند:  
 به دو دیده حدیث توشنوم      که مرا همچو دیده‌ای در خور  
 شاعر هجران کشیده، مانند هر عاشقی، آرزومند در آغوش کشیدن و کام گرفتن از  
 معشوق است اما افسوس که به تعبیر حافظ:

کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد!  
 چرا؟ زیرا دلدار کتابی ست خطی و باران گریه بی اختیار شاعر زندانی، نباید طراوت او  
 را که در خشکی او نهفته است تباه کند:  
 در کنارت گرفت نتوانم      تا روان باشدم ز دیده مطر

همه خشکی بود طراوت تو  
که چورویم میاد روی تو تر  
آبرویم زتوست نگذارم  
که به رویت رسد ز آب اثر  
از دو دیده ستاره می رانم  
من بر این کوه آسمان پیکر...  
آری زندان او قلعه‌ای ست به نام دهک، بر قلعه کوهی سر به آسمان کشیده و راهی دارد سخت شوریده و دشوار و شاعر تعجب می کند که دلبر او چگونه این راه دشوار را پیموده است، آن هم در فصلی نامناسب؟ قوه تخیل نیرومند او برگهای کتاب را به بال و پر پرندگان مانند می سازد و می سراید:

نتوانستی رسید به من  
تا دهک راه سخت شوریده ست  
اندر این وقت چون سفر کردی  
در چنین وقت کم کنند سفر  
فرستنده کتاب، وزیر با کفایت، منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی ست که شعر با سپاس و ستایش او پایان می یابد:

نام منصور صاحب کافی  
داغ داری به پشت و پهلو و بر  
آن که با نام او ز خلق همی  
باز گسرد ز ره قضا و قدر  
ناگفته پیداست که نباید چنین عاشقی را با کسانی مقایسه کرد که در روزگار ما سوداگران به کتاب می نگرند و به تعبیر دوستی که در کنار زمین خواران، آنان را کتابخوار نامیده بود، چنین معشوقی را بصورت یک کالای سودآور انبار می کنند و یا گروه دیگری که کتاب را برای تزین در و دیوار خانه خود می خواهند و وسیله ای برای فخر فروشی به دیگران.  
مسعود سعد کتاب را برای آن می خواهد که چون خورشید بتابد و خانه دل او را روشنی بخشد. چنان که در حسیه دیگری می گوید:

مرا از این تن رنجور و دیده بی خواب  
جهان چو بر غراب است و دل چو پر ذباب  
ز بهر تیرگی شب مرا ندیم چراغ  
ز بهر روشنی دل مرا ندیم کتاب...<sup>۷</sup>  
و خوشبختانه باید دانست که پایان این عشق آتشین، وصال پایدار بود و شاعر دل شکسته، در اواخر عمر پس از آزاد شدن از زندان، به ریاست دارالکتب سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی منصوب گردید و در قصیده ای خطاب به او سرود:  
دارالکتب امروز به بنده ست مفوض  
زین عز و شرف گشت مرا رتبت والا  
بس زود چو آراسته گنجی کنمش من  
گر تازه مثالی شود از مجلس اعلی<sup>۸</sup>  
شاعر منتظر فرمان تازه و شاید باصلاح امروز بودجه بیشتری برای کتابخانه است تا آن را

چون گنجی بیاراید و سپس در قصیده دیگر، شور و شوق خود را چنین بیان می کند:  
 ... بسیاراید کنون دارالکتاب را      به توفیق خدای فرد جبار  
 ز هر دارالکتاب کاندرا جهان است      چنان سازد که بیش آید به مقدار  
 به شادی بر جهد هر بامدادی      بروبد خاک هر حجره به رخسار  
 به جان آن را عمارت پیش گیرد      که چون بنده نباشد هیچ معمار  
 و نکته بسیار قابل توجه آن که در نهمصد سال پیش، شاعر تعهد می کند که کتابها را به شیوه موضوعی مرتب کند:

دهد هر علم را نظمی که هر کس      بود از علم نوعی را خریدار  
 کند مشحون همه طاق و رف آن      به تفسیر و به اخبار و به اشعار  
 گر این گفتار او باور نیاید      تو را ظاهر شود زین پس به کردار  
 بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان

## یادداشتها:

- ۱- از جمله، رش. شهاب الدین سهروردی: مجموعه مصنفات، تصحیح دکتر سید حسین نصر، تهران، ۱۳۵۵، «فی حقیقه العشق»، ص ۲۸۶.
- ۲- از شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر.
- ۳- کلیات سعدی، باهتام محمد علی فروغی، باب دوم گلستان، ص ۸۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۴- دیوان مسعود سعد، تصحیح مهدی نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۴، ص ۵۰۸. در تصحیح مرحوم رشید یاسمی (ص ۳۶۶) بفظ بجای «عاشق کتیبم»، «عاشق کیشیم» چاپ شده و شعر از مقصود اصلی دور افتاده است.
- ۵- رش. دکتر محمد جعفر محبوب: سبک خراسانی در شعر فارسی، انتشارات سازمان تربیت معلم، تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۹۷.
- ۶- برای مطالعه کامل قصیده، رش. دیوان مسعود سعد، انتشارات کمال، ص ۲۹۳.
- ۷- مأخذ بالا، ص ۶۴.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- همان، ص ۲۲۰.